

نق و بررسی دکت ب

سعید پورعظیمی

حدیثِ هولِ قیامت

۱۵۷-۱۶۵

— حدیث هول قیامت —

سعید پورعظیمی

چکیده: جامع الحکایات حاوی دویست حکایت در احوال پارسایان، اثر نصرالله بن شهرالله ترمذی از جمله نفایس نسخه های خطی منحصر به فرد کتابخانه مجلس شورای اسلامی است که با گزینش و تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو در سال ۱۳۹۶ توسط انتشارات حقیقت به زیور طبع آراسته شده است. نویسنده در نوشتار پیش رو در راستای معرفی کتاب مذکور، نخست، باب های کتاب را فهرست وار بیان داشته و برخی حکایات آن را ذکر می کند و سپس، پاره ای غلط های راه یافته به کتاب را همراه با شماره صفحه متذکر می شود.

کلیدواژه ها: جامع الحکایات، نصرالله بن شهرالله ترمذی، نسخ خطی، نسخه های خطی، معرفی کتاب.

— The Story of the Dread of the Last Judgment —

By: Sa'īd Poor Azaīmi

Abstract: *Jame' ol-Hikāyāt*, by Nasrollāh bin Shahrollāh Teromezi, includes 200 anecdotes regarding the righteous, and is one of the unique manuscripts in the Library of Iran Parliament. Being selected and corrected by Alireza Zakāvati Qarāgozloo, the book was published by Haqiqat Publication in 1396. In the present paper, the author, first of all, makes a list of the chapters of the book, and talks about some of the anecdotes of this book. Then, he mentions some of the mistakes found in the book along with their number of the pages.

Key words: *Jame' ol-Hikāyāt*, Nasrollāh bin Shahrollāh Teromezi, manuscripts, book report.

— حدیث أهوال يوم القيامة —

سعید پورعظیمی

المخالصة: يتضمّن كتاب جامع الحکایات منّي حكاية تتحدّث عن أحوال المتّقين، وهو من تأليف نصرالله بن شهرالله الترمذی، ويعدّ من أنفس المخطوطات الفريدة الموجودة في مكتبة مجلس الشورى الإسلامي.

وقد تولى علي رضا ذكاوتي قراگزلو إعداد هذا الكتاب وتصحيحه، وصدر مطبوعاً عام ۲۰۱۸ م عن دار نشر الحقيقة.

وفي سياق تصدّي كاتب هذا المقال للتعريف بالكتاب يبدأ باستعراض أبوابه مشيراً إلى بعض حكاياته، ثمّ ينتقل إلى تأشير بعض الأخطاء التي وجدت طريقها للكتاب وتعيين صفحاتها.

المفردات الأساسية: جامع الحکایات، نصرالله بن شهرالله الترمذی، المخطوطات، النسخ الخطيّة، تعريف الكتاب.

حدیثِ هولِ قیامت

— سعید پورعظیمی

جامع‌الحکایات اثر نصرالله بن شهرالله ترمذی از جمله نفایس نسخه‌های خطی منحصر به فرد کتابخانه مجلس شورای اسلامی است که با گزینش و تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو منتشر شده است.

کتاب بیست باب دارد:

جامع‌الحکایات (دویست
حکایت در احوال پارسایان)؛
نصرالله بن شهرالله ترمذی؛ گزینش
و تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو؛
تهران، انتشارات حقیقت، چاپ
اول: ۱۳۹۶.

باب اول: در حلال خوردن و نگه داشتن نفس از شبهات
باب دوم: در ریاضت و قهرکردن بر نفس خود
باب سوم: اندر رنج بردن و جهدکردن در طاعات
باب چهارم: در گریستن و ترسیدن از عذاب خدای تعالی
باب پنجم: در زبان نگاه داشتن و مسلمانان را نیاززدن
باب ششم: اندر حکایات توبه تائبان و قبول توبه ایشان
باب هفتم: در کرامات اولیای خدای تعالی
باب هشتم: در دعاهایی که کرده‌اند و در وقت اجابت شده است
باب نهم: در صدق اولیا و خیردادن از دل یکدیگر
باب دهم: در توکل کردن بر خدا و ترسیدن از او
باب یازدهم: در حکایات درویشان و سخاوت ایشان
باب دوازدهم: در زهد امیران و خلق ایشان
باب سیزدهم: در حکایات زنان و زهد ایشان
باب چهاردهم: در حکایت کودکان و زهد ایشان
باب پانزدهم: در حکایات بندگان و کرامات ایشان
باب شانزدهم: در حکایات درویشان و حالات ایشان
باب هفدهم: در حکایت درماندگان و فریاد رسیدن خدای تعالی
باب هیجدهم: در وفات اولیا و کرامات ایشان
باب نوزدهم: در خواب‌هایی که دیده‌اند بزرگان بعد از وفات ایشان
باب بیستم: اندر حکایات متفرقه اولیا (علیهم السلام)

و هر یک از این بیست باب ده حکایت دارد. البته برگ‌های باب بیستم کتاب به کلی پوسیده و از بین رفته و برگ‌هایی از باب نوزدهم کتاب نیز چنان فرسوده‌اند که قابل خواندن نبوده‌اند. باب سیزدهم یک حکایت ملحق دارد (ص ۲۱۱-۲۱۲) و باب سوم نیز (ص ۵۱) شامل یازده حکایت است.

فساد عصر و زوال اخلاقی مردمان هم‌روزگار نصرالله ترمذی سبب شده زمانه خود را «آخرالزمان» بداند:

خصوصاً در این ایام که آخرالزمان است و فساد و معصیت قوت گرفته و صغایر و کبایر آشکارا شده، مجاهده بیشتر باید کرد و مجادله با نفس سرکش بیشتر باید نمود تا از عذاب میزان رستگاری حاصل نموده خود را به بهشت باقی رسانی در دنیا. هم پیران و پارسایان رفتند و دین و دیانت و مسلمانی و امانت با خود بردند. اکنون از کردار ایشان چرا اثری در میان نه و از گفتار ایشان چرا خبری در میان نه! (ص ۴، مقدمه مؤلف)

سهو خورده بود از مرتبه مردان بیفتاد؛ تو که باربار خوری بگو حال تو چون باشد». (ص ۱۹)

«ای بی‌باکان، مردان دین و رهروان یقین، ریاضت بر نفس نهاده‌اند و به جای آب خون خورده‌اند، تونیز نفس خود را از بسیار خوردن تهی کن». (ص ۲۶)

خواجه موفق سال‌ها شیرینی و ترشی و نان خورش و میوه نمی‌خورد. (ص ۲۷)

یکی از حوریان بهشتی با شیخ جنید بغدادی سخت عتاب می‌کند و کوزه آبش را می‌شکند که چرا آرزوی نوشیدن آب گوارا به دل راه دادی. (ص ۲۸-۲۹)

شیخ حبیب عجمی هفت سال گوشت نمی‌خورد. (ص ۲۹)
«بزرگان چنین کرده‌اند؛ تو هر روز سه بار می‌خوری، مگر اعتقاد به قیامت نداری». (ص ۲۹)

«ای بی‌مروت، مردان مرد با نفس خود قهر کرده‌اند و مراد او نداده‌اند و ریاضت‌ها کشیده‌اند و محنت‌ها برده‌اند تا به مرتبه عالی رسیده‌اند؛ تویی باکانه در خواب و خورش و شهوت افتاده‌ای، همچو حیوان شکم را پُر می‌کنی و از مردن و گور و قیامت یاد نمی‌آری، مگر اعتقاد به خدا نداری». (ص ۳۰-۳۱)

«تونیز مسلمانی پیش‌گیر تا از آتش دوزخ برهی». (ص ۱۹۹)

«ای عزیز! از انفاسِ اولیا بترس». (ص ۲۷۶)

«سالکان دیندار و محققان خبردار با نفس خود چنین معامله کرده‌اند و آرزوی او را برنیاورده‌اند. ای غافل بی‌باک، تونیز دست از لذت نفسانی بدار و هوس شهوات بگذار. باشد که در آخرت رستگار شوی». (ص ۳۳)

«جمع بزرگان خون خورده‌اند و رنج‌ها برده‌اند و محنت‌ها کشیده‌اند تا بدین مرتبه رسیده‌اند. نوشسته‌ای غافل! مگر اعتقاد به قیامت نداری و از عذاب‌های گوناگون دوزخ نمی‌ترسی؟» (ص ۹۴)

«در دل شیخ ابوالحسن نوری می‌گذرد که اگر به شیراز وارد شوم، دوستانم به میمنت ورود من میهمانی خواهند داد. در حال حسرت‌گویان در راه شیراز گوری می‌کند و در آن می‌نشیند». (ص ۳۳-۳۴)

و با ذکر حکایاتی از زهدِ شگفتِ صوفیانِ ادوار پیشین، خواننده را از حرام‌خواری و طمع‌بستن در زخارفِ دنیوی پرهیز دهد: «یک دانه کنجد به حلوی شیخ کبیر شیرازی چسبیده و صفای باطن او را کدر می‌کند». (ص ۱۱-۱۲) «ابراهیم ادهم در جست‌وجوی قوت حلال آواره کوی‌ها و شهرهاست». (ص ۱۲-۱۳)

خضر نبی از مقابل چشم کسی که جدش ظالم بوده و با پادشاه عصر خود معاشرت داشته غیب می‌شود و صحبت او را بر نمی‌تابد و می‌گوید: «کسی را که جد او ظالم بوده باشد و میراث او را تصرف نموده چگونه پارسا باشد و لیاقت محبت درویشان را داشته باشد؟!» (ص ۱۴)

شاهزاده‌ای پارسا هوس انار شیرین می‌کند. ابراهیم ادهم تبر و رسنی از کسی عاریت می‌گیرد و به صحرا می‌رود و پشته‌ای همیز فراهم می‌کند تا با فروش آن انار بخرد. شاهزاده می‌گوید: «از کجا آورده‌ای؟» ابراهیم ادهم ماجرا را شرح می‌دهد. شاهزاده می‌گوید: «برخیز و صاحب رسن و تبر را ببین که مصلح است یا نه». چون ناصالحی صاحبان رسن و تبر معلوم می‌گردد شاهزاده از انار نمی‌خورد. (ص ۱۵-۱۶)

در حکایتی دیگر، شیخی به طلب قوت حلال از خراسان به شام می‌رود و از آنجا به بصره نزد حسن بصری و حسن می‌گوید نزد من قوت حلال نیست! (ص ۱۶-۱۷) و نویسنده هشدار می‌دهد: «بزرگان از حلال احتراز کرده‌اند که مبادا در شبیه افتند؛ تواز شبیه احتراز کن که مبادا در حرام افتی». (ص ۱۷)

نصرالله بن شهرالله ترمذی در پایان بسیاری از حکایت‌ها «واعظانه» به خوانندگان هشدار می‌دهد و آنان را از «هول قیامت» می‌هراساند:

«ای غافل بی‌باک، تمیز حلال و حرام نمی‌کنی؟ مگر به قیامت اعتقاد نداری؟» (ص ۱۲)

«ای بی‌باک حرام‌خوار، نظر کن به مردان مرد که ایشان چه کردند و از ایشان پند بگیر». (ص ۱۳)

«زنها و الف زنها! که از حرام توبه کن که در آخرت رستگار باشی». (ص ۱۴)

«تونیزای غافل بی‌باک ترک حرام خوردن کن و دست در دامن صاحب‌دلی زن تا به دولت ابدی برسی». (ص ۱۶)

«ای عزیز من، بزرگواری [ابراهیم ادهم] چنان‌که یک دانه خرما به

«زین یکی از صوفیان با شیخ مالک دینار درشتی می‌کند که تو که مهمان ما شده‌ای اگر مرد صوفی بودی از ما نان خورش (نمک) نمی‌خواستی! ما کوزه آبدان را گرو نمک کردیم و هفده سال است که نان خورش نخورده‌ایم». (ص ۳۴-۳۵)

این سخن جنید بغدادی خطاب به یکی از شاگردانش به نام ابن عطا شاید فشرده کل کتاب باشد: «هیچ وقتی نیست ای پسر که به رنج کشیدن، حاجت نباشد». (ص ۴۱)

یا این سخن از مالک دینار که گزاره بنیادین این دست متون است: «کاشکی از مادر نزامی تا این مرا پیش نیامدی». (ص ۶۴)

حکایات کتاب تصویر زهد طاقت سوز پارسایانی است که به تخریب خویش مشغولند. زهد خشک خودآزارانه که هرچه به پایان کتاب نزدیک‌تر می‌شویم بر قوت آن افزوده می‌گردد؛ چنان که سخت‌گیری توصیه شده در پاره‌ای حکایات جنون‌آسا است. هر چند حکایاتی از این سخن، در کتب مقامات و سیر اولیا و مشایخ فراوان است؛ این کتاب از نظر اشتغال بر حکایت‌هایی که این احوال را مجسم می‌کنند و فراهم آوردن مجموعه‌ای از این دست حکایات خودآزارانه در یک کتاب کم‌نظیر است و کتابی خاص شمرده می‌شود.

در باب دوم می‌خوانیم: بایزید یک سال شب آب نمی‌خورد تا نفس را سرراه آورد. (ص ۲۵) شیخ ابوتراب مکی که روزه‌دار بوده به خاطر آرزو کردن یک تکه نان و یک تخم مرغ کتک می‌خورد. (ص ۳۰-۳۱)

در آغاز باب چهارم می‌خوانیم: یحیای پیامبران قدر گریه کرده بود که گونه‌هایش سوراخ شده بود و دندان‌های نیشش بیرون زده بود! (ص ۵۵) سفیان ثوری از فرط گریستن، خون ادرار می‌کرد و طیب ترسا گفته بود: «جگر او از ترس خدای تعالی آب شده است!» (ص ۶۱) حسن بصری چنان می‌گریید که اتاق‌های خانه از آب دیده او ترشد! (ص ۶۲) آب چشم شیخ فتح موصلی از فرط گریستن، خون بود. (ص ۶۳)

محمد بن عبدالعزیز شبی در نماز چندان بگریست که عیالش از گریه او چندان بگریست که کودکان از خواب بیدار شدند، دیدند مادر و پدر را گریان. ایشان نیز به گریه افتادند و از گریه ایشان همسایگان نیز گریان شدند. از این محلت به آن محلت آواز گریستن برخاست تا از همه شهر بانگ گریه و زاری برخاست و کسی ندانست که چه بوده است. تا روزی دیگر تفحص کردند آن شیخ بود. پرسیدند که یا شیخ چه چیز گریانید تو را؟ گفت: با

خود اندیشه کردم که راه درست دوراه است: یکی راه دوزخ و یکی راه بهشت. ندانم که مرا به راه راست برند یا به دست چپ؛ از این سبب گریان گشتم». (ص ۶۵)

در احوال شیخ عطا بن سلیمان می‌خوانیم: «کسی او را در این چهل سال خندان ندید [...] و گفتی این همه محنت که مردمان را می‌رسد، از شومی من است». (ص ۶۶)

شیخ حسان بن ابی سنان نجاح به جبران اینکه هنگام گذشتن از راهی نام بتای عمارتی را پرسیده یک سال روزه می‌گیرد و هفت بار پیاده به حج می‌رود (ص ۷۲) تا دیگر زبان به لغو ننگشاید!

یکی از صوفیان به خانه شیخ عطا بن ملک می‌رود و شیخ را خفته می‌یابد. می‌پرسد: چرا خفته است؟ ناگهان به خود نهیب می‌زند این پرسش بیهوده برای چه بود؟! و به جبران این سخن بیهوده با خود عهد می‌کند یک سال نخوابد! (ص ۷۳)

ابراهیم ادهم به کسی که حیران سلوک اوست می‌گوید: «چهل از این عقرب در بغل من جای گرفته‌اند و به وقت حاجت، تن من می‌خارند». (ص ۹۴)

توصیه‌های افراطی به سکوت و نگه داشتن زبان از کلام بیهوده تا جایی است که می‌خوانیم: ربیع بن هیشم در عمرسی ساله خود «سه سخن بیش نگفته بود تا وقت مرگ؛ شب و روز از بهر سه سخن می‌گریست». (ص ۷۴-۷۵)

مؤلف با ذکر حکایاتی از شیوه سلوک ده‌ها پارسا مدام آفات دل و دست زبان را در گوش خواننده تکرار می‌کند و دریغ‌گویی ادواری است که صوفیان راستین می‌زیستند: «بزرگان از خلق بریده‌اند و غیبت کس نشنیده‌اند. دریغا که مردان راه رفتند و آیین مردانگی کم شد، ای بی‌خبر از سیرت ایشان پندی بردار!» (ص ۷۵)

حکایاتی که در باب سیزدهم آمده اوج افراط پردازندگان این‌گونه حکایات در بیان جهان‌نگری سیاه‌شماری از صوفیان و شیوه زیست غریب پارسایان افراطی است:

روزی پارسا زنی به نام زبیده موی خویش شانه می‌زد. خادمش موی زبیده را دید. «زبیده زود آستین در سر گرفت و خادم را گفت: موی من دیدی؟ گفت: دیدم. فرمود که زن حجام را بیاوردند. گفت: ای حجام، این موی سر من فروگیر. گفت: چرا؟ گفت: چشم نامحرم بر آن موی افتاده است. دیگر آن موی را نخواهم که بر سر من باشد. در ساعت موی سرش را بتراشید. ای خاتونان روزگار، از او پند بردارید

که هر مویی را که بیگانه دید در قیامت ماری می‌کنند، چهارصد گز از سر او تا دم او هزار دهن و در هر دهنی هزار دندان و در دهن آن صاحب موی می‌پیچد تا او را بگذرد». (ص ۲۰۰-۲۰۱)

عیسای مسیح زاهده‌ای را در بیابان دید. «گفت: ای زن چشم و دست و پای نداری و هفت اندام توتباه گشته، کدام نعمت را شکر می‌کنی؟ گفت: یا روح الله، دلی دارم خدا را به یگانگی یاد می‌کنم. هرچه آلات معصیت بود خدای تعالی از من برداشت که اگر چشم داشتمی در نامحرم نگرستمی و اگر دست داشتمی لقمه حرام خوردی و اگر پای داشتمی در پی شهوت و لذات رفتمی. این نعمت که خدای تعالی به من داده و این انعام که با من کرده است با هیچ کس نکرده. عیسی (علیه السلام) گفت: تورا در این بیابان‌ها که می‌بینم که غمخوارگی می‌کند؟ زن گفت: آن کس که آسمان و زمین را نگاه می‌دارد. گفت: تورا چه آرزو می‌شود؟ گفت: در همه جهان یک آرزو دارم که دخترکی دارم به جای زنان رسیده است و در این بیابان، دل من در وی می‌نگرد. می‌خواهم که خدای تعالی این غم از دل من بردارد تا دل من خالص گردد. و عیسی (علیه السلام) چون پاره‌ای راه برفت دید دختری افتاده و شیر او را دریده. عیسی (علیه السلام) گفت: سبحان الله! آن زن به مُراد رسید». (ص ۲۰۲)

حسن بصری و ذوالنون مصری به دیدن رابعه می‌روند و می‌بینند بربل دریا گوری کنده و عبادت می‌کند. خدمتکاران او را ملامت می‌کنند که چرا کدبانوی خود را در نمی‌یابید تا این رنج نکشد؟ کنیزان خانه‌ای برای رابعه بنا می‌کنند و او به عبادت مشغول می‌شود «چون شب درآمدی در بیستی و روزه بگشادی. با خود گفت هر شب این در را ببايد بستن و روزه گشودن، من چندین شغل در دنیا نتوانم کردن و از طاعت خدای تعالی بازماندن، تا این در می‌بندم و می‌گشایم دو رکعت نماز می‌توانم گزارم. و ترک آن خانه بگرد». (ص ۲۰۲-۲۰۳)

در حکایتی دیگر وقتی زنی ترس‌کار و باجمال به نام مخلصه راه کوچه می‌گیرد، فاسقی در پی‌اش می‌افتد و بر او شیفته می‌شود. مخلصه به خانه مادرش وارد می‌شود و در را می‌بندد. فاسق در می‌زند. می‌پرسند که هستی و چه می‌خواهی. فاسق می‌گوید: بر آن زن عاشق شده‌ام. «گفت بر کجای او عاشقی؟ گفت بر چشم او عاشق شده‌ام. آن زن صالحه چشم‌های خود را بر کند و بر طبق نهاد و دستمال بر سر او پوشید و به دختر داد که پیش آن جوان برو و بگو که این چشمی که تو بدان عاشقی. من بدین قرآن می‌خواندم. چشمی را که نامحرم دید قرآن خواندن را نشاید». (ص ۲۰۳-۲۰۴)

«زنی سخت پارسا به نام ظهیره روزه‌های هفت روزه می‌گیرد. شبی نوبت روزه‌گشاد بود. طعام پیش گرفت تا روزه گشاید. با خود اندیشه کرد کسی که چنین خداوند دارد دعوی دوستی او کند از خدمت وی بازایستد و به چیزی خوردن مشغول گردد! پس آن طعام از پیش برداشت و به نماز مشغول شد تا هفته‌ای دیگر» به همین ترتیب هر هفته روزه نمی‌گشاید تا از دنیا می‌رود». (ص ۲۰۵)

بزرگی کنیزی پارسا خرید. «چون شب درآمد گفت: ای کنیزک برخیز و جامه خواب راست کن تا بخوابیم. گفت: تو شب‌ها خسبی؟! گفتم: بلی. گفت: خدای تو خسبید؟ گفتم: که خواب اندر صفات خداوند جایز نیست. گفت: تورا شرم نیاید که خداوند تو نخسبید و تو در حضرت او پای دراز کنی و بخفتی».

غلامی شب‌ها عبادت می‌کند و چون صاحب خبردار می‌شود می‌میرد. (ص ۲۳۸-۲۳۹) غلامی دیگر پنهان از صاحبش شب‌ها به گوری می‌رود و عبادت می‌کرد. (ص ۲۴۲-۲۴۴)

باب چهاردهم در حکایت کودکان و کرامات ایشان است! در این باب می‌خوانیم: پیری نزد حسن بصری

رفت و گفت: «دخترم شب و روز می‌گرید و من می‌ترسم که چشم‌های وی تباه گردد و نابینا شود». شیخ به خانه پیررفت و به دخترگفت این گریه برای چیست؟ دخترگفت: «ای امام مسلمانان، از دو کار بیرون نیست: یا این چشم من سزای آن است که در قیامت خدای جلّ جلاله بیند یا آنکه نبیند. اگر خواهد دیدن، هزاران چشم من فدای آن دوست باد که پروردگار عالمیان است! و اگر نخواهد دیدن، آن چشم کور به». (ص ۲۲۱)

«نقل است که یکی از پیران بزرگ مرتبه که او را عبدالواحد گفتندی گفت: وقتی در کوچه‌ای شدم و به غایت تشنه گشتم و در خانه‌ای بزم. کنیزی بیرون آمد گفتم: قدری آبم بده. آن کنیزک شربت‌ی آب آورد. آن بستدم و بخوردم. کنیزک گفت: مردی بدین ریش سفید شرم‌نداری که هرچه نفست آرزو کند بدو می‌دهی؟ گفت: عهد کردم که دیگر آرزوی نفس ندهم اگر تا سی سال دیگر زنده باشم روزه نگشایم». (ص ۲۴۶)

«یک روز زبیده به دیدن رابعه رفت در وقتی که او را خبر نبود. ناگاه رابعه از دل آهی پردرد و سوزناک برکشید. آن آه در دل زبیده اثر کرد و محبت خاتونی و مودت دنیوی و میل شوهر و امثال آن پاک بسوخت و به خانه آمد و از شوهر طلاق بستد و به خدمت رابعه آمد و رخت‌های خاتونی را پاک بکند و پلاس سیاه در پوشید و تا بود در خدمت او بود و از مقربان درگاه حق تعالی شد».

در این جهان آرمانی حتی عیاشی همانند سلطان سنجر سلجوقی. که معامله و حشیانه او با آمدان حاشیه‌اش در تواریخ مذکور است! در کسوت شاهی خداترس ظاهر می‌شود: او در شکارگاه ناخواسته تیری به جوانی می‌زند و از فرط اندوه زاری می‌کند و خون می‌گرید که چرا چنین خطایی به دست من رفت! (ص ۱۹۳-۱۹۴) حکایت گریستن سنجر نهیبی است به سلاطین سفاک و در حقیقت به خلیفگان بغداد که برمال و جان و ناموس مردم حاکمند، نهیبی آرمانگرایانه و عبرت‌آموز در رعایت حال رعیت؛ اندرزهایی که مصداق «امر به معروف و نهی از منکر»های شرعی و انسانی بود، اما نویسندگان چنین سطرهایی خود می‌دانستند که خلیفه هیچ‌کدام را به کار نمی‌بندد. در پاره‌ای حکایات، عبادات چندین ساله و چند ده ساله مقبول درگاه خداوندی نمی‌شود و در مقابل، یک کار نیکو در حق خلق موجب رضای پروردگار می‌گردد. (ص ۶۸ و ۱۰۱) آیا یکی از معنای نهایی چنین درکی از رابطه خدا و انسان، تشویق زورمداران به مراعات حال مردم نیست؟ توفیقی که ممکن است با یک اشاره دست حاکم حاصل شود، اما نخوت و آز و سرمستی قدرت، مانع آن می‌شود.

نصرالله بن شهرالله ترمذی گرایش‌های شیعیانه داشته است؛ زیرا در پایان یکی از حکایات می‌گوید: «خواجه جنید بغدادی مرده است که خلیفه برحقیقت، او بوده است». (ص ۴۱) این سخن گذشته از بیان حکومت معنوی عارفان، حامل معنایی سیاسی نیز هست که اظهار آشکارش در آن عصر، به بهای خون‌گینده تمام می‌شد: خلیفه بغداد نامشروع است.

ذکر حکایاتی از شیوه سلوک امام علی (ع) و امام حسین (ع) و امام زین العابدین (ع) و تمجید از سلمان فارسی و این قول که او خادم حضرت امیر (ع) بوده است (ص ۲۸۷) دلایلی بر تشیع بودن نویسنده است. این نقل قول مشفقانه از امام حسن (ع) در حق قاتلش که به او زهر خوراند: «روا نباشد اگر به قیامت خدای عزّ و جلّ آن کسی که مرا زهر داده است نیامرزد و با من به بهشت نیاید به عزت خدای عزّ و جلّ قدم در بهشت ننهم»، (ص ۷۷) یادآور سخن مولانا در باب ابن ملجم مرادی و تعبیر «آلت حق» است: هیچ بغضی نیست در جانم ز تو/ زانک این را من نمی‌دانم ز تو

۱. بنگرید به: تاریخ دولت آل سلجوق، ص ۲۴۸-۲۵۱.

أَلت حَقَّتْی توفاعل دستِ حق / چون زخم بر آلتِ حق طعن و دَق^۲

باورناپذیرترین حکایات متون صوفیانه و سایر حکایات در متن‌های کهن دیگر که سخت محیرالعقول و حتی گاه مضحک جلوه می‌کنند، رگه‌هایی از «واقعیت» را در خود نهفته دارند و آینه‌اوضاع جامعه و مردمان اعصار گذشته‌اند و تاریخ اجتماعی و فرهنگی هیچ قومی چیزی جز همین تکه‌های کوچک پراکنده نیست که به صورمتنوع در روایت تاریخ‌نگاران به سخن می‌آیند. هدف غایبی اغراق‌های این حکایات، تشویق مخاطبان به زهد و خویش‌داری است. رفتارهای مازوخیستی زاهدانه و اکنشی به سادیسم حکام بوده است، گونه‌ای تسکین‌آلام جسم و روح، و ظلم‌کشی را نوعی فضیلت قلمدادکردن. فرودستان ناگزیر بوده‌اند در مقابل فرادستان دیگرآزار به خودآزاری پناه بیاورند. پارسایان مظاهر وجدان معذب جامعه بودند که حتی برای استفاده از یک نخ و سوزن یا روشنایی چراغ شحنه، خود را گناهکار و حرام‌خوار می‌انگاشتند و سزاوار شدیدترین عذاب‌های جسمی و روحی می‌دانستند. جنبش زهد روشی از مبارزه منفی و نشانی از خشم فروخورده علیه اشرافیت رسمیت یافته و مستقر بود که منبع حیاتی بی‌کرانه داشت: غنائم و غارت ممالک دیگر.

وقتی حسن بصری می‌گفت: «سحر که از خواب چشم می‌گشایم گویی زیر تیغم» سخنش تعبیری استعاری نبود؛ وصف واقعیت بود؛ چراکه چنان حکومتی جز با زور عریان و خشونت مستمر دوام نمی‌یافت. گزاره‌ای که سرتاسر جامع‌الحکایات حول آن می‌گردد این است: «نیک سیرتان همیشه در عذاب زیسته‌اند؛ ما نیز چنینیم و این یگانه حجت ماست». اما تحمل این فقر سیاه طاقت شکن در اغلب موارد، راه برگزیده زاهدان نبود، بلکه «واقعیت» تلخ پیش‌رویشان بود؛ به راه فقر و ورع نمی‌رفتند، مسکین بودند و دست انبانشان از زر و نان تهی بود. در یکی از حکایات، درویشی به پیامبری می‌گوید: «ما را مال نیست». (ص ۲۵۱)

زن یکی از درویشان به شوی خود می‌گوید: «مرا بیش از این طاقت گرسنگی نماند». عبدالقاهر و زینب «سه روز گرسنگی کشیده بودند». (ص ۲۵۸) سائلی از پارسا زنی به نام ربیعیه چیزی طلب می‌کند، ربیعیه که «چیزی نداشت به وی دهد» پیراهن کودکش را از تن برکنند و به درویش داد. (ص ۲۶۲)

در حکایتی دیگر می‌خوانیم سائلی به خانه پیامبر رفت تا چیزی بگیرد. در خانه پیامبر جز «یک استخوان خرمای نیم‌خورده» نبود. درویش آن را گرفت و به خانه برد و به عیالش گفت: «ای زن! خانه سید هزار بار از خانه ما تهی‌تر است». (ص ۲۵۳)

در این چشم‌انداز، «حقیقت» به نبرد «واقعیت» می‌رود و روایت «اسطوره‌ای» روایت «تاریخی» را کنار می‌زند. ناخودآگاه قومی اسطوره‌پرداز ایرانیان زمینه را برای ساخت و اشاعه و پذیرش چنین حکایاتی هموار می‌کرد. نگاه صوفیانه به هستی در درخشان‌ترین نمونه‌هایش، یکسره چشم‌دوختن به «آسمان» و دل‌بریدن از «زمین» نبود، فقط شماتت جسم و تحقیر حیات نبود؛ درک بازگونه‌ای از دنیا و رؤیت هنرمندانه خدا و جهان و مافیها بود، اما رفته‌رفته از ادراک هنری و بیان معجزه‌وار تهی شد و یک معنا یافت: تخریب جسم و نفرین زمین؛ و در منحنی‌ترین ادوار به در یوزگی و یاوه‌بافی و مشت‌اطوار بدل شد.

در باب کرامات و دعاهای مستجاب‌شده صوفیان عجایبی می‌خوانیم از اعمال صوفیان و خوارق عادات. اگر پارسایان در زندگی جسمانی‌شان در عین گوشه‌گیری و محرومی‌اند؛ در جهان روحانی، درهای ملکوت به رویشان گشوده است. شبانه پاداش مجاهدتشان را در خواب از پیامبر (ص) می‌ستانند و حتی حضرت حق را در خواب دیدار می‌کنند، (ص ۹۵) قلوه سنگ به اراده‌شان یا برایشان مروراید و یاقوت سرخ می‌شود،

۲. مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، لیدن، ۱۹۲۵م، دفتر اول، ص ۲۳۷.

دست‌های غیبی از دیوار بیرون می‌آیند و گوهرهای یگانه پیشکششان می‌کنند. در قحطی بصره دعای باران جوانی که بایزید را زیارت کرده مستجاب می‌شود. دعای او کوتاه است: «به حرمت این چشم که در سر من است بارانی بفرست!» (ص ۱۳۰) حوری بهشتی که پرتوروش از قطره اشک شبانه ابوسلمان وراوینی است به ابوسلمان می‌گوید: چرا شب خسبیدی و عبادت را وانهای؟ «مرا از بهر تو می‌آریند» (ص ۴۲). پردازندگان حکایاتی این چنینی با تکرار و تأکید بر این خوارق، به تسکین خود و هم مسلکان رنجورشان می‌کوشیدند و در «جهان ذهن» از «جهان عین» انتقام می‌کشیدند.

پاره‌ای غلط‌ها

تعبیر «نمازگزاردن» در سراسر کتاب به نادرست «نمازگذاردن» آمده است. (بنگرید به صفحات: ۱۶ و ۱۸ و ۴۱ و ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۲ و ...)

صفحات ۸۴ و ۸۵: کلمه «پیره‌زن» به صورت «پیرزن» آمده و بهتر بود در پانویس به این شیوه نگارشی کاتب اشاره می‌شد.

«گریان شد و از آن گرید در خواب شد». (ص ۳۱، سطر ۱۵) «گریه» صحیح است.

«به طلب او می‌رویم تا وی را بینیم» (ص ۷۸، سطر ۱۳) غلط است. «بینیم» صحیح است.

«نحاسان و نحاس» (ص ۱۵۳، سطر ۳ و ۵ و ۱۴): «نحاسان و نحاس» صحیح است.

«او را گفتند» (ص ۱۵۴، سطر ۱۰): «گفتند» صحیح است.

«مرا پیش از این طاقت گرسنگی نماند» (ص ۲۵۴، سطر ۱۸): «بیش از این» صحیح است.

«آن کرد که از او سزد؛ آن کرد که ما را بایست». (ص ۲۶۴، سطر ۱۰) حتی اگر در اصل نسخه «آن کرد» بوده باشد، بدون تردید «آن نکرد» صحیح است.

کتابنامه

عمادالدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی؛ تاریخ دولة آل سلجوق؛ مصر، شرکت طبع الکتب العربیه، ۱۳۱۸ قمری / ۱۹۰۰ م.

نصرت‌الله بن شهرالله ترمذی؛ جامع‌الحکایات (دویست حکایت در احوال پارسایان)؛ گزینش و تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو؛ تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۹۶.

جلال‌الدین محمد بلخی؛ مثنوی معنوی؛ تصحیح رینولد آلن نیکلسون؛ لیدن، دفتر اول، ۱۹۲۵ م.